



بررسی مبانی نظریه صفات درباره ماهیت و رشد شخصیت انسان

مهراله سرگلزایی

دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد

Borj_mehr@yahoo.com

چکیده:

هدف: پژوهش حاضر به منظور تحلیل و مقایسه نظریات سه اندیشمند نظریه صفات (آلپورت، کتل، آیزنگ) درشش محور (ماهیت انسان، رشد و شخصیت، شیوه مطالعه، بهنجاری و نابهنجاری، بررسی مقایسه ای دیدگاههای دیگر و کاربرد نظریه) بود.

روش: به منظور تبیین شخصیت از دیدگاه صفات، با روش کیفی اطلاعات محتوایی به روش کتابخانه ای گردآوری گردید و منابع گردآوری اطلاعات شامل کتابهای مرجع و قابل استناد، تالیفات و ترجمه های داخلی و خارجی، مقالات متعدد معتبر می باشد.

یافته ها: رویکرد صفات در دهه های ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ توسط دو گروه از روانشناسان توسعه یافت. یک گروه آنهايي که باروش و بینش کلینیکی به نظریه پردازی درباره صفات پرداخته اند و گروه دیگر آنهايي که روش تحلیل عوامل را اساس کار خود قرار دادند در بررسی به عمل آمده مشخص گردید نظریه صفات دید خوشبینی نسبت به انسان دارد و او را موجودی که متاثر از عوامل وراثتی و ژنتیکی و همچنین تحت تاثیر محیط می داند. به علاوه هم مستعد تاثیر پذیری عوامل ذهنی و هم عوامل محیطی است ماهیت انسان با وجود پیچیدگیهای زیادی که دارد تا حدودی شناخت پذیر است و بالاخره ماهیت انسان رو به تکامل است.

بحث و نتیجه گیری: درحالی که نظریه صفات دارای واقع بینی هایی است که برخی دیگر از نظریه های شخصیت فاقد آن هستند. برخی از متداول ترین انتقادات عدم توافق نظریه پردازان این مکتب درباره تعداد صفات بنیادی شخصیت و دیگر اینکه صفات غالباً پیش بینی های ضعیفی برای رفتار هستند و چنانکه این نظریه بیشتر به توصیف پرداخته تا چگونگی پیش بینی رفتار و همچنین این نظریه مشخص نمی سازد که چگونه و چرا تفاوت های شخصیتی افراد شکل می گیرد یا پدید می آید.

واژگان کلیدی: نظریه صفات، شخصیت، صفات، آلپورت، کتل، آیزنگ



نظریه صفات^۱ یا نظریه ویژگیهای شخصیت یکی از نظریه های رایج در روانشناسی شخصیت و مهمترین محدود های نظری در مطالعه شخصیت است بر اساس این نظریه شخصیت افراد از خصوصیات و صفات گسترده ای ترکیب یافته است این نظریه از قدیم بوده است لیکن در دهه های ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ دو گروه به آن اهمیت قائل شده و آن را توسعه داده اند یک گروه آنهایی هستند که با روش و بینش کلینکی به نظریه پردازای درباری صفت پرداخته اند و گروه دیگر آنهایی که روش آزمایشی و به خصوص آماری مانند روش تحلیل عوامل (فاکتور آنالیز) را اساس دست یابی به تئوری صفات دانسته اند

گوردون آلپورت از روانشناسان قدیمی، پر تجربه و معروف است که به گروه اول تعلق دارد (شاملو، ۱۳۷۷). آلپورت در سال ۱۸۹۶ میلادی در آمریکا به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۶ میلادی در گذشت او در سال ۱۶۲۲ میلادی به دریافت دکتری روانشناسی نایل شد در این رشته تالیفات و تحقیقات بسیار مهمی دارد

تعریف شخصیت: آلپورت شخصیت را این گونه تعریف می کند: شخصیت سازمان با حرکت (زنده) دستگاه بدنی و روانی فرد آدمی است که چگونگی سازگاری اختصاصی آن فرد را با محیط تعیین می کند (آلپورت، ۱۹۳۷). نکاتی که از این تعریف استخراج می شود عبارتند از:

۱- آلپورت اصطلاح سازمان زنده و پویا را در مورد شخصیت به کار می برد و منظور آن است که شخصیت با این که همه عناصر تشکیل دهنده اش با هم ارتباط و پیوستگی و همکاری دارند پیوسته در رشد و تغییر و تحول است و به عبارتی این رشد سازمان یافته است نه تصادفی.

۲- شخصیت روانی - جسمانی است و از ذهن و بدن تشکیل شده که با هم به صورت یک واحد کار می کنند و از هم جدا نیستند و هیچ کدام به تنهایی شخصیت را درست نمی کنند بلکه با هم آمیختگی دارند و بر روی هم شخصیت را تشکیل می دهند. در واقع شخصیت نه تمام‌ذهنی و نه تمام‌زیستی است.

۳- شخصیت به رفتار یا فکر بی همتا و مختص به فرد اشاره می کند. در تعریف آلپورت، شخصیت در هر فردی او را به وجهی خاص برای سازگاری با محیط به حرکت در می آورد، یعنی رفتار او را تعیین می کند به جهت تاکید فراوان بر منحصر به فرد بودن افراد یعنی اصل فردیت، روانشناسی او را روانشناسی فرد هم خوانده اند (سیاسی، ۱۳۷۴).

۴- در شخصیت هم وراثت و هم محیط خود را منعکس می کنیم وراثت مواد خام را برای شخصیت تامین می کند و شرایط محیطی آن را شکل، گسترش یا محدود می کند (نادی، ۱۳۸۹).

3-Trait^۱

4-Gordon All Port^۲



تعریف صفات : به نظر آلپورت، هرکس شامل مجموعه ای از رفتارهای خاص خود اوست که او را از دیگران متمایز می سازد و به این علت هیچ دو نفری کاملاً شبیه به هم نیستند. او برای اثبات و روشن نمودن این فرضیه از مفهوم (صفت) استفاده می کند. آلپورت در اولین اثرش بر صفات به عنوان ابعاد با اهمیت تاکید دارد (آلپورت، ۱۹۶۱). بعلاوه صفت را عبارت از یک ساختار عصبی-روانی ذکر می کند به عبارت دیگر ظرفیت و استعداد بالقوه ای است برای پاسخ یکسان دادن به محرکهای مختلف. او معتبرترین واحد ارزیابی روانی برای نشان دادن شخصیت افراد و چگونگی شباهت آنها را همین عامل صفت می داند که به عبارتی صفات شامل آن نوع خصوصیات روانی می شوند که بسیاری از محرکها و پاسخها را شبیه هم می کنند. آلپورت صفات را پدیده های نسبتاً تعمیم یافته، کلی و پایدار واکنش دادن به محیط می داند که از رابطه مجموعه ای از محرکهای مختلف با پاسخهای متعدد به وجود می آیند. همین صفت، نشان دهنده رفتارهای ثابت، پایدار و مداوم است. شکل گیری و تغییرات این صفات رابطه بسیار نزدیکی با مسائل و عوامل اجتماعی دارد (شاملو، ۱۳۷۷).

ویژگیهای صفات از نظر آلپورت:

۱- هر صفت ماهیت و موجودیتی مشخص و واقعی دارد: هر شخصی در وجود خود و در سلولهای بدنش این گرایش کلی به فعالیت را که همان صفات هستند را داراست. صفات ساختارهای فرضی یا برچسب هایی نیستند که برای توجیه کردن رفتار ساخته شده باشد. تعداد صفات فراوان است و بعضی از آنها عبارتند از: درون گرایی، برون گرایی، درستی، نادرستی، خجالت، پرخاشگری و خونسردی.

۲- صفات نسبت به عادت عمومیت بیشتری دارد: هر صفت در انسان شامل پدیده های مختلفی می شود و نسبت به عادت، خصوصیات پایدارتر، ثابت تر و عمومی تری دارد. عادت تعمیم پذیری صفا را ندارند و در عین حال که ثبات دارند لیکن به گرایش های محدودی اطلاق می شوند که موقعیت های محدودی آن ها را بر می انگیزد و پاسخی هم که به آنها داده می شود محدود است مثلاً کودک عمل مسواک زدن را تکرار می کند و این عمل پس از مدتی به صورت عادت در می آید لیکن این عادت، پس از سالیان دراز در یک سیستم کلی عادت که صفت تمیزی را شامل می شود، بنابر این یک صفت محصول چندین عادت مشخص و محدود است و برای سازگاری به کار برده میشود هر صفت شامل دو یا چند عادت مربوط به هم است.

۳- وجود هر صفت رامی توان علمی و عینی (تجربی) ثابت کرد: صفات وجودی انسان را نمی توان مستقیماً مشاهده کرد اما با روش های از قبیل مشاهده رفتارهای مداوم و مستمر در طول زمان استفاده از تاریخچه فردی و به کار بردن روشهای آماری می توان را معلوم ساخت و آن را اندازه گیری کرد.



۴- یک صفت، ماهیتی پویا دارد و انگیزه‌ی ایجاد رفتار است: صفات رفتار را ایجاد می‌کنند و زیر بنای آنها هستند از نظر آلپورت حالت مفعول ندارند و منتظر نمی‌مانند تا نیروهای محرکه‌ی آنها را به حرکت در آورند، بلکه آنها انسان را برمی‌انگیزند تا به جستجوی محرک‌های محیط برود و خود را نمایان سازد مثلاً شخصی که دارای صفت اجتماعی بودن است منتظر نمی‌ماند تا دیگران با او معاشرت کنند بلکه خود فعالانه با آنها درمی‌آمیزد.

۵- هر صفت به طور نسبی از دیگر صفات مستقل است: صفات در عین آن که مستقل و واحدند، مرز مشخص و کاملاً جدایی از صفاتی دیگر ندارند. شخصیت متشکل از شبکه‌ی ای از صفات است که ضمن تداخل و هم پوشی در یک دیگر، به طور نسبی از هم جدا هستند برای مثال پرخاشگر بودن و خصومت متمایز بوده ولی صفات مرتبطی هستند و غالباً مشاهده می‌شود که با هم در رفتار فرد روی می‌دهند. و در یکی از تحقیقات آلپورت معلوم شد که میان طنزگویی و بیخوشی، همبستگی آماری زیادی وجود دارد.

۶- صفات شخصی الزاماً ارتباطی با قضاوت اجتماع درباره‌ی فرد ندارد روانشناس باید صفات اخلاقی مانند راستی، درستی، صداقت و وفاداری را به عنوان صفات اصلی شخصیت مورد مطالعه قرار دهد و این صفات را بدون قضاوت اخلاقی مطالعه کند.

۷- هر صفتی را می‌توان در فردی خاص مشاهده کرد یا آنکه توزیع آن را در جماعات انسانی مورد پژوهش قرار داد: به این ترتیب می‌توان نقشی را که آن صفت در ساختمان شخصیت آن فرد خاص بازی می‌کند، تعیین کرد یا اینکه آن را به صورتی گسترده در افراد اجتماع مورد مطالعه قرار داد و حتی آزمودنی برای اندازه‌گیری آن تهیه کرد.

۸- صفات با توجه به موقعیت‌ها تفاوت دارند: مثلاً آیا شخصی را که در لباس پوشیدن، آرایش و شستشو تمیز باشد ولی دفتر و اتاق زندگی او مرتب و منظم نباشد می‌توان آدم تمیز و منظمی دانست و این صفات را به او منتسب کرد آلپورت برای این تضاد صوری سه علت قایل است. ۱- صفتی که برای یک نفر اصلی است، می‌تواند برای دیگری صفتی فرعی باشد تمیزی و منظم بودن ممکن است برای یک فرد به قدری مهم باشد که در همه شرایط آن را رعایت کند ۲- یک فرد ممکن است صفاتی متضاد داشته باشد مثلاً در زمینه نظافت و شستشو دارای صفت تمیزی باشد و در زمینه نظم و ترتیب در کار و زندگی دارای صفت بی‌نظمی باشد ۳- اینکه گاهی شرایط موقت در زندگی، باعث بروز رفتاری متضاد با صفت اصلی فرد می‌شوند مثلاً اگر شخص برای رسیدن به کارش عجله داشته باشد ممکن است همانند معمول، نظافت و نظم را رعایت نکند (شولتز، ۱۳۸۷).



انواع صفات از دیدگاه آلپورت: همان طور که گفته شد صفات گرایشهای پویا و تعیین کننده دارند و انگیزه رفتار به شمار می آید به عبارت دیگر ظرفیتهای بالقوه و پاسخهای مداوم و یکنواخت در شرایط زمانی و مکانی مختلف هستند اما آیا فرد باید حتما هر صفت خاصی را که دارد بروز دهد؟ آلپورت برای پاسخ به این سوال اساسی، صفات را به سه دسته تقسیم می کند و اساس این تقسیم بندی را بر تسلط و استمرار هر کدام از این صفات قرار میدهد .

۱- صفات اعظم^۳: عبارتند از صفاتی که به شدت استمرار و فراگیری داشته باشند چنان که تقریباً تمام فعالیتهای یک فرد را بتوان به یکی از آن صفتها نسبت داد این صفت بقدری چشم گیر، مستمر، شدید و فراگیر است که حتی از نظر صوری هم به راحتی قابل مشاهده و کاملاً محسوس است این صفات امکان دارد سبب شهرت و حیثیت اجتماعی شخص و یا بر عکس موجب بدنامی او شوند آلپورت معتقد بود که تنها تعداد بسیار کمی از افراد دارای صفت اعظم هستند در افراد مشهور تاریخ، چنگیز خان صفت خون خونخواری شواتیزر، صفت انسان دوستی و فروید علاقه به روانشناسی را به صورت اعظم دارا بوده اند.

۲- صفات مرکزی^۴

صفاتی را شامل می شوند که شدت کمتری دارند و فراگیری آنها از صفت اعظم کمتر است این صفات از خصوصیات اصلی و عمومی فرد محسوب می شوند و در حقیقت از مصالح اصلی ساختمان شخصیت هر فرد هستند مانند اجتماعی، احساساتی، خون سردی، عصبانی، دقیق، غیر قابل اطمینان، پشتکار و غیره در واقع صفات مرکزی، صفاتی هستند که اطرافیان یک فرد آنها را به وضوح در او مشاهده می کنند و هر گاه بخواهیم شرح حال فردی را بنویسیم این صفات را در نظر می گیریم تعداد این صفات در افراد محدود است و معمولاً بین ۵ تا ۱۰ صفت است.

۳- صفات ثانوی^۵

صفاتی که نامعلوم تر، تصمیم نیافته تر و غیر مستمر هستند، صفات ثانوی نام دارند این صفات نسبت به صفات دسته اول، ارتباط و تناسب کمتری با کل شخصیت دارند از جمله این صفات می توان از علاقه به نوع غذا، تفریح، کتاب، فیلم، لباس و امثال آن را نام برد در هر فرد، تعداد زیادی صفات ثانوی وجود دارد اما آلپورت از دسته دیگری از صفات را نیز نام می برد که به آنها صفات عمومی می گویند.

5-Cardinal traits^۳

6-Central traits^۴

7-Secondary traits^۵



۴- صفات عمومی^۶

عبارتند از صفاتی که در بین مردم یک جامعه عمومیت دارند و می توان افراد آن جامعه را براساس آنها با هم مقایسه کرد. مثلاً در بعضی از جوامع، صفت جنگجوی شایع است و در بعضی صلح طلبی، و یا در فرهنگ بعضی از جوامع، رفتار منطقی مسلط است و در برخی واکنش عاطفی. شرایط تکامل اجتماعی که در فرهنگ مردم یک جامعه مشترک است باعث ایجاد صفات عمومی می شود به همین دلیل نوع سازگاری آنها به طور کلی وجوه مشابهی با یکدیگر پیدا می کند. بنابراین همان طوری که افراد یک فرهنگ در قد و وزن به یکدیگر شباهت دارند، می توان آنها را در صفات روانی نیز دارای مشابهت دانست.

عادت و نگرشها از دیدگاه آلپورت

آلپورت پس از تشکیل سیستم خود به این نتیجه رسید که صفات و آمادگیهای شخصی با خصوصیات دیگر عادتها و نگرشها تفاوت دارند او معتقد بود عادتها و نگرشها هم می توانند موجب رفتار شده و آن را هدایت کنند عادتها از صفات و آمادگیهای شخصی تاثیر محدود تری دارند چون نسبتاً انعطاف پذیر هستند نگرشهای مثبت یا منفی، به نفع چیزی یا علیه آن هستند و باعث می شود که فرد چیزی را دوست داشته باشد یا از آن متنفر باشد نگرش بر خلاف صفت یا آمادگی شخصی، قضاوت یا ارزیابی را در بردارد.

انگیزش از دیدگاه آلپورت

آلپورت معتقد بود که مساله اصلی هر نظریه شخصیت این است که چگونه با مفهوم انگیزش برخورد می کند او در نظریه خود بر تاثیر موقعیت فعلی فرد تاکید کرد و معتقد بود که این حالت فعلی فرد است که اهمیت دارد نه آنچه که در گذشته اتفاق افتاده است، گذشته گذشته است و تا یک نیروی برانگیزنده در زمان حال وجود نداشته باشد رفتار فرد توجیه نمی شود از دیدگاه او فرایندهای شناختی نیز اهمیت دارند قصد های ما و آنچه که برای آن تلاش می کنیم برای شناختن رفتار ما اهمیت دارد.



رویکرد تحلیل عامل ریموند کتل^۷:

ریموند بی کتل در سال ۱۹۰۵ در انگلستان دیده به جهان گشود و در سال ۱۹۲۴ لیسانس خود را در رشته شیمی از دانشگاه لندن گرفت و سپس به روانشناسی روی آورد و در سال ۱۹۲۹ از همان دانشگاه به درجه دکتری نائل آمد.

تعریف شخصیت از نظر کتل:

از نظر کتل، شخصیت یک فرد را می توان به صورت الگوی از صفت ها در نظر گرفت. مهمترین عنصر ساختاری نظریه کتل را صفت تشکیل می دهد و صفت را سازه های فرضی می داند که از مشاهده عینی رفتار آشکار فرد استنباط می شود به عبارتی منظور او از صفت این است که رفتارهای انسان در طول زمان و در موقعیتهای مختلف دارای الگو منظم خاصی است گنل رفتار را فرایند پیچیده ای می داند که توصیف و اندازه گیری آن به کمک روش چند متغیره و تحلیل عامل امکان پذیر است کتل روش تحقیق خود را به نظریه خود در شخصیت نزدیک کرده است او در برخورد با پیچیدگیهای رفتار انسان بر این باور است که به جای پژوهش نامنظم و یا استفاده از روشهای بسیار دقیق به خود آگاهی مبتنی بر روش شناسی برسیم باور او این است که نظریه باید بر اندازه گیری مبتنی باشد ولی اندازه گیری هم باید با معنی باشد. در حالی که کتل معتقد است صفات و در نتیجه شخصیت افراد تحت تاثیر محیط شکل می گیرد در نظر آیزنگ (یکی دیگر از اندیشمندان)، صفات عمدتاً به وسیله وراثت تعیین می شود و منکر تاثیر عوامل موثر اجتماعی، محیطی یا موقعیتی بر شخصیت نیست اما معتقد است که چنین اثرهای محدود می باشد و نباید بیش از اندازه روی آن تاکید کرد (شولتز، ۱۳۸۷).

انواع صفات در دیدگاه کتل:

از میان تفاوت های بسیاری که در صفات می تواند وجود داشته باشد دو مورد از بقیه مهمتر است یکی تفاوت میان سه صفت توانشی، خلقی، پویشی و دیگری تفاوت میان دو صفت سطحی و عمقی. صفات توانشی به مهارتها و تواناییهای مربوط است که موجب کنش موثر فرد می شود مثل هوش. صفات خلقی به زندگی هیجانی فرد و سبک رفتاری او مربوط می شود اینکه فرد سریع کار کند یا آهسته، آرام باشد یا بسیار هیجانی، با تامل عمل کند یا تکانشی. اینها به خلق و خو مربوط می شود و از فردی به فرد دیگر فرق می کند.



صفات پویایی به کوشش و انگیزش زندگی فرد و اهدافی که برای او مهم است مثل آرزوها و تمایلات فرد اگر بتوانیم افراد را بر اساس تواناییها، سبک زندگی و اهداف مهم آنها توصیف کنیم، می توان صفات توانشی، خلقی و پویایی به عنوان پایدار ترین عناصر شخصیت شناخت.

تفاوت سطحی و عمقی به سطحی مربوط است که در آن به مطالعه رفتار می پردازیم. صفات سطحی رفتارهایی هستند که ظاهرا با همدیگر تجانس دارند ولی در واقع همراه هم تغییر نمی کنند و ضرورتا علت مشترکی ندارند. این صفات را می توان از طریق روشهای غیر عینی سنجید صفات عمقی زیر بنای شخصیت فرد هستند و بیانگر ارتباط بین رفتارهایی است که همراه هم تغییر می کنند تا یک بعد شخصیت را به وجود آورند. برای کشف صفات عمقی باید از شیوه های پیشرفته آماری همچون تحلیل عامل استفاده کرد (پروین، ترجمه جوادی و کدیور، ۱۳۷۴).

انگیزش از دیدگاه کتل

اگرچه کتل به همسانی رفتار و ساخت شخصیت توجه داشته به فرآیند و انگیزش نیز پرداخته است. تحلیل او از نحوه ی عمل افراد، او را به این نتیجه گیری رسانده است که انگیزش انسان متضمن ۱- تمایلات درونی (ارگ یا آمادگی ذاتی) مانند: تمایلات جنسی، نیاز به امنیت و ابراز وجود ۲- تمایلات محیطی (احساس) مانند: در مذهب می خواهم خدا را پرستش کنم، در حرفه می خواهم مهارتی را که در حرفه خود نیاز دارم یاد بگیرم، در خود دوستی نمی خواهم هرگز حیثیت خود را خدشه دار کنم. به طور کلی فعالیتهای انسان مستلزم تلاش در ارضای بسیاری از انگیزه هاست کتل انسان را موجودی ایستا و یا موجودی که در همه موقعیتهای یکسان رفتار می کند در نظر نمی گیرد. چگونگی رفتار فرد در هر زمان به نوع صفات و متغیرهای انگیزشی آن موقعیت خاص بستگی دارد (شولتز، ۱۳۸۷).

دو مفهوم عمده ی دیگر که در تنوع رفتار انسان اهمیت دارند: ۱- حالات ۲- نقش ها. حالت: به آن دسته از تغییرات هیجانی و خلقی مربوط است که خود تا حدی تحت تاثیر موقعیتی قرار دارد که در آن واقع شده است، به عبارتی رفتار فرد در یک موقعیت خاص را می توان تنها از طریق صفات و بدون اطلاع از حالات او پیش بینی کرد. حالات مانند: افسردگی، اضطراب، خستگی روانی، برانگیختگی و کنجکاوی.

نقش: بعضی از رفتارها بیشتر از آنکه به عوامل شخصیت مربوط باشند به عوامل محیطی وابسته است بنابراین آداب و سنن می تواند بر صفات شخصی تاثیر گذارد. برای مثال: واکنش معلم به رفتار کودک در کلاس ممکن است با رفتارهای وی در نقش دیگر کاملاً متفاوت باشد. مثال دیگر: اینکه آقای اسمیت چه اندازه با اشتهای غذا می خورد هم از میزان گرسنگی او متأثر است و هم از خلق و خوی وی و اینکه آیا با کارفرمای خود غذا می خورد یا تنها در خانه ی خود.



به اعتقاد کتل رفتار هر فرد تحت تاثیر نحوه ی عمل صفات او در آن موقعیت، ارگها و احساسات همراه با نگرشهای مناسب نسبت به آن موقعیت و همینطور، حالت و نقشی است که ممکن است از موقعیتی به موقعیت دیگر و از زمانی به زمان دیگر تغییر کند.

هانس، جی، آیزنگ^۱:

هانس جی آیزنگ در سال ۱۹۱۶ در آلمان متولد شد. نظریه او تحت تاثیر چند رویداد علمی زمان او قرار داشته است. از جمله پیشرفتهای روش شناختی در شیوه آماری تحلیل عاملی، افکار تیپ شناسانی چون کرشمه و یونگ، تحقیقات سیریل برت دورانت، تحقیقات آزمایشی پاولوف در شرطی شدن کلاسیک و نظریه یادگیری کلارک و هال.

آیزنگ در رعایت معیارهای علمی بسیار سختگیر بود و به روشنی مفاهیم ذهنی و اندازه گیری آنها بسیار اهمیت می داد. یکی از منتقدین سرسخت نظریه روان کاوی بودو شیوه ی آماری تحلیل عامل مبنای اندازه گیری و طبقه بندی صفات آیزنگ را تشکیل می دهد. به نظر او عوامل زیستی ارثی، نقش مهمی در تعیین شخصیت و رفتار اجتماعی افراد بازی می کنند. نشانه ها یا مشکلات روانشناختی هر فرد با ویژگی های اصلی شخصیت و اصول کنش نظام عصبی او مرتبط است. آیزنگ معتقد است علیرغم عوامل ارثی در رشد و تداوم این اختلالات نباید در مورد امکان بالقوه درمان این افراد نومید باشیم، او معتقد است آنچه از طریق توارث تعیین می شوند آمادگی برای دست زدن به کاری یا رفتاری در یک موقعیت خاص، بر این اساس فرد نمی تواند از بعضی از موقعیت های بالقوه آسیب زا پرهیز کند. بعضی از پاسخهای آموخته شده مربوط به ترس را یاد نگیرد و بعضی از رموز رفتارهای اجتماعی را کسب کند او یکی از طرفداران رفتار درمانی یا درمان تنظیم غیرعادی است.

تعریف شخصیت از نظر آیزنگ:

سازمان کمابیش با ثبات و پایدار منش، خلق و خو، تعقل و فیزیک که نحوه سازگاری شخص با محیط را تعیین می کند. منش نظام کمابیش پایدار کردار(اراده)، خلق و خوی نظام کما بیش پایدارعاطفه(هیجان)، عقل نظام کمابیش پایدار شناخت(هوش)، فیزیک نظام کما بیش پایدار بدنی(غدد درون ریز و اعصاب) (نادی، ۱۳۸۹).

تعریف صفت: خصوصیات با ثبات و پایدار و قتی با هم جمع می شوند تیپهای شخصی را می سازند.

ابعاد شخصیت:



آیزنگ معتقد است می توان رفتار و شخصیت انسان را به صورت سلسله مراتب درآورد و این سلسله مراتب اساسی ترین زمینه سطح پاسخ اختصاصی نام دارد. این سطح شامل رفتارهای خصوصی است مثلاً: زمانی که فردی را می بینیم که با دوست خود در حال قدم زدن و خندیدن است اما اگر ملاحظه کنیم همین فرد برای چندمین بار این عمل را انجام می دهد ما به سطح دوم در الگوی سلسله مراتبی آیزنگ می رسیم که پاسخ عادت نام دارد. بعدها ملاحظه خواهید کرد که این نوع رابطه به فرد خاص و موقع خاص محدود نمی شود بلکه در مهمانی ها و اجتماعات گروهی نیز مشاهده می شود. در اینجا مجموعه ای از رفتارهای اجتماعی در این فرد مشاهده شده است که آیزنگ این مجموعه رفتاری را صفات اجتماعی نامید. آیزنگ این بخش از شخصیت را جز وسیعتری از ابعاد شخصیت دانست. وقتی این ابعاد دور یکدیگر جمع شوند یک صفت برتر را تشکیل می دهند آیزنگ این صفت برتر را برونگرایی نامیده است. در این نظریه با استفاده از روش های آماری تحلیل عوامل سه بعد برتر را معرفی کرد که می تواند پایه ای برای صفات دیگر باشد: ۱- درون گرایی-برون گرایی ۲- روان نژندی -فقدان روان نژندی ۳- روان پریشی - فقدان روان پریشی (دارابی، ۱۳۸۸).

روش:

روش پژوهش حاضر با توجه به هدف پژوهش که بررسی شخصیت از منظر رویکرد صفات بود و شخصیت را بر مبنای شش محور که عبارتند از ماهیت انسان ، روش مطالعه انسان ، رشد شخصیت انسان ، انسان سالم و ناسالم و مقایسه رویکردها و کاربرد بالینی رویکرد صفات را مورد مطالعه و بررسی نمود، روش کیفی - توصیفی و اطلاعات محتوایی و داده های مورد نظر به روش کتابخانه ای گرد آوری شد و منابع گردآوری اطلاعات شامل کتاب های مرجع و قابل استناد ، تالیفات و ترجمه های داخلی و خارجی ، سایت های معتبر و مقالات فارسی و انگلیسی بودند.

یافته ها:

محور اول ماهیت انسان از دیدگاه صفات



سوال از ماهیت و چیستی انسان مطمئناً یکی از مهمترین پرسشهایی است که برای همه افراد مطرح بوده و هست زیرا خیلی از امور به تصویری که ما از طبیعت انسان داریم بستگی دارد به اینکه ما باید چه چیزی انجام دهیم یا ندهیم، غایت و هدف از زندگی چه باید باشد، همگی از برداشتی که ما نسبت به طبیعت واقعی یا حقیقی انسان داریم عمدتاً متأثرند. در روانشناسی نیز تقریباً همه کسانی که درباره شخصیت به نظریه پردازی پرداخته اند، تصوری از برداشتی از انسان دارند این برداشتهای متفاوت، امکان مقایسه معنا داری را بین دیدگاه های آنها فراهم می سازد. تمامی صاحب نظران به ویژه نظریه پردازان با شخصیت که درباره انسان، ماهیت او سخن گفته اند به طور ضمنی نوعی بینش یا فرضیه را درباره طبیعت انسان پذیرفته اند. فرضیه های آنان به احتمال قوی، ریشه در تجارب شخصی آنان دارد و نوعی نگرش آنها را نسبت به زندگی نشان می دهد (هیل وزیگلر، ترجمه علی عسگری، ۱۳۷۹) جدول زیر مفروضه های اساسی مربوط به ماهیت انسان را نشان می دهد:

۱- آزادی	-----	جبر گرایی
۲- منطقی بودن	-----	غیر منطقی بودن
۳- کل نگری	-----	جزء نگری
۴- سرشتی نگری	-----	محیطی نگری
۵- تغییر پذیری	-----	تغییر ناپذیری
۶- ذهنیت	-----	عینیت
۷- درون کنشی	-----	برون کنشی
۸- تکامل	-----	تبادل
۹- شناخت پذیری	-----	شناخت ناپذیری

این فرض ها به صورت دوقطبی و در یک پیوستار ارائه شده اند زیرا بیشتر نظریه پردازان، انسان را به طور نسبی و در نقطه ای از این پیوستار می بینند به ندرت پیش می آید که نظریه پردازی، انسان را در یکی از دو قطب و به طور مطلق ببینند.

جبر- اختیار:

در حوزه جبر و اختیار سوال اساسی این است که آیا انسان، آگاهانه اعمال خود را جهت می دهد و یا اینکه به وسیله نیروهای دیگر هدایت و کنترل می شود؟ افراد تا چه اندازه آزادند و اختیار دارند تا رفتارهای روزانه خود را هدایت کنند؟ آیا میتوانیم به طور خودانگیخته، جهت اندیشه ها و رفتارهایمان را تعیین کنیم و به طور منطقی از راه های موجود دست به انتخاب بزنیم یا ما



در انتخاب از نوعی آگاهی هوشیار برخورداریم و آزادانه دست به انتخاب می زنیم و مسئول رفتار و سرنوشت خود هستیم یا تحت سلطه تجربه های گذشته، عوامل زیست شناختی، نیروهای ناهشیار یا محرکهای بیرونی، که هیچ گونه آگاهی نسبت به آنها نداریم، رفتار میکنیم. به طور کلی میتوان روانشناسان را در ارتباط با مسئله جبر و اختیار به سه گروه تقسیم کرد: گروه اول کسانی هستند که قائل به مختار بودن و آزاد بودن انسانها هستند برای مثال مزلو^۹ راجرز^{۱۰} گروه دوم روانشناسانی هستند که انسان را موجودی کاملاً مجبور و فاقد هرگونه اختیاری می دانند برای مثال فروید^{۱۱} و اسکینر^{۱۲} گروه سوم روانشناسانی هستند که نظریه بینا بینی دارند مانند نظریه صفات.

منطقی - غیر منطقی:

در این حوزه، میزان و نقش عقل در تاثیر گذاری بر رفتارهای آدمی است منظور از منطقی بودن آن است که آیا انسانها اساساً موجوداتی هستند که رفتار خود را از طریق و تحت عقل خود انجام می دهند یا اینکه نیروهای غریزی و ناهشیار، آدمی را بدون هیچ کنترلی به انجام رفتاری سوق می دهند، گروه اول روان شناسانی هستند که معتقدند انسانها اساساً غیر منطقی رفتار میکنند و رفتارهای آنان بر اثر انگیزه های ناخود آگاه و اساساً غیر منطقی رفتار میکنند مانند فروید (هیل و زیگلر، ترجمه علی عسگری، ۱۳۷۹). گروه دوم روانشناسانی که معتقدند انسانها موجوداتی عقلانی هستند و عقلانی نیز رفتاری کنند مانند کلی^{۱۳}، بندورا^{۱۴}، موری^{۱۵} و آلپورت. آلپورت از نظریه پردازان صفات می گوید: ما قادریم به شکلی خردمندانه به زمان حال توجه نماییم و برای آینده برنامه ریزی کنیم و هویت خود را بسازیم (دوان شولتز، ترجمه یوسف کریمی، ۱۳۷۸).

کل نگری - جزء نگری:

در اینجا سوال اساسی این است که آیا طبیعت بشر به نحوی آفریده شده که فقط با مطالعه کلیت وجودی او بتوان به شناخت او پی برد یا اینکه برای شناخت وی باید هر قسمت از اجزای وجود و رفتار او مستقل از اجزای دیگر مورد مطالعه قرار گیرد؟ گروه اول روانشناسانی هستند که اعتقاد به کلی نگری دارند و بر این باورند که انسان فقط در کل قابل بررسی است مانند گشتالت^{۱۶}. آدلر، راجرز، گروه دوم طرفداران جزء نگری معتقدند شناخت نظام در رفتار انسان تنها از طریق تجزیه

11-Maslow^۹

12-Rogers^{۱۰}

13-Freud^{۱۱}

14-Skinner^{۱۲}

15-Kelly^{۱۳}

16-Bandora^{۱۴}

17-Murray^{۱۵}

18-Gestalt^{۱۶}



وتحلیل اجزاء آن حاصل می شود مانند مکتب رفتار گرایی (همان منبع). طرفداران نظریه صفات در زمره گروه اول قرار دارند گرچه آلپورت واحد تشکیل دهنده راصفت می داند اما اعتقاد دارند که با بررسی صفات هر گز نمی توان آنها را به طور کامل شناخت، بلکه زیربنای عناصر گوناگون (صفات) وجودی یک پارچه و کل نگر (نفس) که شامل تمام جنبه های شخصیتی است که وحدت درونی را تشکیل می دهد.

ذهنیت-عینیت

یکی دیگر از فرض های اساسی درباره ماهیت انسان آن است که آیا افراد در یک دنیای درونی و متاثر از تجربه های شخصی زندگی می کنند و رفتارشان متاثر از عوامل ذهنی و روانی است و یا آن که تحت تاثیر عوامل بیرونی و عینی هستند. دسته اول پدیدارشناسان روانشناسی چون مزلو، راجرز، آدلر و کلی بر عوامل ذهنی تاکید می کنند و دسته دوم روانشناسان رفتارگرا چون اسکینر برای عوامل عینی اهمیتی بیشتر قائل اند. تفاوت این دو دیدگاه در روانشناسی، روشی است که آنها برای مطالعه و پژوهش درباره طبیعت انسانی انتخاب می کنند در واقع برای یکی، مطالعه و بررسی تجارب شخصی افراد حائز اهمیت است و برای دیگری مطالعه رفتارهای بیرونی و قابل مشاهده و اندازه گیری. از آنجا که نظریه پردازان صفات هم تجارب شخصی و هم پرسشنامه و آزمون عینی را برای مطالعه انسان به کار می گیرند نشان دهنده نظریه بینایی آنان در این حوزه است.

درون کنش- برون کنش

سوال اساسی در این حوزه در خصوص نقش علیت در تبیین رفتار است اینکه آیا انسان موجودی فعال است و رفتار خویش را از درون شکل می دهد و در مسیر مورد نظر هدایت و کنترل می کند یا اینکه موجودی منفعل است و رفتار او پاسخ های انعکاس به محرکهای بیرونی است؟ دیدگاه درون کنش علل رفتار را در درون فرد جستجو می کنند مانند آدلر^{۱۷}، آلپورت، راجرز و مزلو و دیدگاه برون کنش علل را در خارج از افراد مانند روانشناسان رفتارگرا نظریه پردازان دیدگاه صفات چون آلپورت معتقد است ماهیت اصلی چنین است که به سوی وحدت نسبی زندگی اصرار دارد به عنوان نتیجه این تقاضا که جوهر اصلی ماهیت انسان است یاد آور می شویم که کردار انسان تا حد زیادی درون کنش است (آلپورت، ۱۹۶۱).

تعادل و تکامل

فرض تعادل-تکامل اساسا با انگیزش سروکار دارد یکی از سوال های اساسی این است که انسان ها انحصاراً برای این برانگیخته می شوند تا تنش های خود را که ناشی از نیازهایشان است کاهش داد و حالت تعادل حیات خود را کنند؟ آیا انگیزش اساسی رفتار در حرکت آنها به سوی رشد، تعالی، خود شکوفایی و تکامل است. عده ای چون فروید و موری از مفهومی



تعادل حیاتی رفتار جانبداری می کند معتقدند تمام فعالیتهای انسان برای کاهش تنش های ناخوش آیند جسمانی تنظیم گردیده است. عده ای دیگر چون آدلر، مزلو، راجرز و آلپورت به تعادل برتر یا تکامل اعتقاد دارند. آلپورت از نظریه پردازان صفات که قائل به تعادل برتر است می گوید کودک و بزرگسال سالم، پیوسته در حال ساختن تنش هستند و در حال رفتن به فرا سوی سطح اولیه و ایمنی و تعادل حیاتی، تجربه های جدید اغلب ما آرزوی آن را داریم، نمی تواند بر اساس کاهش تنش مطرح شود (آلپورت، ۱۹۶۰).

سرشتی نگری- محیط نگری (وراثت و محیط)

روانشناسان نسبت به فرض سرشت نگری- محیط نگری به سه دسته تقسیم می شوند: گروهی به عوامل سرشتی و وراثت تاکید می کنند مانند کلی که بیشتر تاکید به وراثت دارد و البته تاثیر محیط را نادیده نگرفته است (هیل وزیگلر، ترجمه علی عسگری، ۱۳۷۹). گروه دیگر تمایل بیشتر به تاثیر عوامل محیطی دارند مانند اسکینر، اریکسون^{۱۸} و بندورا (همان، منبع). دسته سوم نیز در حد میانه این پیوستار قرار دارند که به هر دو دسته از عوامل ارثی و محیطی توجه دارند. مانند موری، مزلو، آدلر و آلپورت طرفداران نظریه صفات در زمره دسته سوم قرار دارند. آنها تاثیر و نفوذ هر دسته را برابری دانند و اظهار می دارند ما نمی توانیم به درک شخصیت نائل آییم مگر آنکه اثر نیروهای فیزیولوژیکی و محرکهای محیط فیزیکی، اجتماعی و فرهنگی را بپذیریم.

تغییر پذیری- تغییر ناپذیری

در این حوزه سوال اساسی این است که آیا ماهیت انسان و به تبع آن شخصیت، دائما در حال تغییر و تحول است یا بالعکس، ساختمان اولیه و زیربنای شخصیت ثابت است و تغییراتی که احيانا در افراد می بینیم روبنایی و سطحی است. گروهی از روانشناسان چون فروید پیش از هر نظریه پرداز شخصیت پای بند مفروضه تغییر ناپذیری است. گروه دیگر روانشناسان چون اسکینر، اریکسون، مزلو، راجرز و بندورا بر تغییر پذیری ماهیت و به تبع آن تغییر شخصیت انسان تاکید دارند. صفات ماهیتی پویا دارد. از آنجا که آلپورت اصطلاح سازمان پویا در مورد شخصیت به کار می رود و منظور آن است که شخصیت با این که عناصر تشکیل دهنده اش باهم ارتباط پیوستگی و همکاری دارند، پیوسته در حال رشد و تغییر و تحول است و به عبارتی رشد سازمان یافته است نه تصادفی این مطلب اعتقاد به تغییر پذیری را در نظریه صفات مورد تأیید قرار می دهد.

شناخت پذیر- شناخت ناپذیر :

سوال اصلی در این حوزه آن است که آیا ماهیت انسان را به طور کامل می توان با اصطلاحات علمی شناخت یا اینکه چیزی در آن وجود دارد که از طریق این اصطلاحات علمی نمی توان آن را شناخت. به عبارتی آیا فهم علمی ما توان شناخت همه



ابعاد ماهیت انسان را ندارد؟ اختلاف نظر روان شناسان در این فرض به موضوعی که در فرض های قبلی اتخاذ کرده اند مربوط می شود برای مثال آنان که به جبرگرایی و عینیت اعتقاد و گرایش دارند انسان را شناخت پذیر می دانند مانند اسکینر و واتسون اما در قطب مخالف نظریه را جزر قرار دارد که در کتاب درمان مراجع محوری معتقد است هر فردی در دنیای همیشه متغیر تجربه های ذهنی خود زندگی می کند دنیایی که وی مرکز آن است. در نظریه صفات آلپورت به منحصر به فرد بودن افراد و بی همتایی و مختص بودن رفتار و فکر افراد اشاره دارد هرچند تلاش های زیادی با استفاده از انواع داده ها جهت شناخت انسان صورت گرفته است لذا می توان نظریه صفات را در این پیوستار در حد میانه در نظر گرفت.

محور دوم رشد و تحول شخصیت

بین دوران کودکی و دوران بزرگسالی تغییرات مهمی رخ می دهد. کودک که هنگام زادن موجودی است صرفاً زیستی به تدریج رشد می کند، من او تقویت می شود و بر کمیت صفات او می افزاید و کیفیت آنها نیز تغییر می کند و هدفها و آرزوهای آینده او پی ریزی می شوند. در واقع در فاصله کودکی تا بزرگسالی عوامل متعدد و گوناگونی به کار می افتند که این دوره را از هم متمایز می سازند و صورت تازه ای به شخصیت می دهند از این عوامل می توان به گذشت زمان، رشد کودک، یادگیری، تقلید، خودمختاری کنشی و... اشاره کرد. عامل اصلی این تغییر، نقش موثری است که خود مختاری کنشی ایفا می کند این اصل، چنانکه پیش از این بیان گردیده می رساند که آنچه در ابتدای امر فقط وسیله وصول به هدف زیستی بوده است می تواند انگیزه مستقلی بشود که با تمام قدرت یک انگیزه فطری حیوانی رفتار آدمی را هدایت کند.

باری آدمی بیش از پیش به «خویشتن» خویش آگاهی پیدا کند و بیش از پیش صاحب انگیزه هایی می شود که رابطه آنها با انگیزه هایی که پیش از آن سبب رفتار می شوند تقریباً قطع می گردد صفات آدم بزرگسال که تشکل و هم آهنگ هستند البته به وسایل گوناگون از تجهیزات انگیزه های اختصاصی نوزاد بیرون آمده اند ولی به تدریج دستخوش رشد و تحول می گردند و طبق اصل «خود مختاری کنشی» استقلال حاصل می کنند یعنی قدرت انگیزش خود را دیگر از منابع اولیه نمی گیرند. همچنانکه اشاره شد تحول شخصیت در نظریه آلپورت حول مفهوم خود می چرخد. آلپورت هم قبول داشت که خود یک مفهوم کلی و مبهم است و محققان از آن تعابیر مختلفی دارند آلپورت ماهیت و رشد نفس یا خود را طبق مراحل از کودکی تا بزرگسالی توصیف کرد. البته قبل از این که نفس یا خود شکل بگیرد کودک خود آگاهی را تجربه نمی کند و اصلاً از خود آگاه نیست هنوز من مجزا از چیزهای دیگر وجود ندارد (سیاسی، ۱۳۸۸).

خود بدنی: اولین جنبه خود یا خود بدنی در طفولیت آشکار می شود در این زمان فرد از اندام های درونی و ماهیچه ها و مفصل خود اطلاعات حسی می گیرد این حس ها هنگام نا کامی و گرسنگی و برخورد به اشیاء شدیدتر می شود و طفل به



محدوده بدنش پی می برد در جریان پخته شدن این حس های بدنی تکراری، اطلاعاتی در اختیار فرد می گذارند که وجود او را تأیید می کنند بعداً با بزرگ تر شدن بدن خود را حس می کند.

هویت خود: دومین جنبه نفس یا هویت خود، در هجده سال اول زندگی شکل می گیرد. با وجود تغییرات وسیعی که در زندگی رخ می دهد نوعی استمرار و همسانی در پندار ما راجع به خودمان وجود دارد.

عزت نفس: سومین جنبه نفس که در دومین و سومین سال زندگی ظاهر می شود، عزت نفس است. در این برهه آشنایی کودک با محیط بیشتر شده است وقتی از عهده کارها بر می آید به خود افتخار می کند و یاد می گیرد از موقعیت های خود احساس غرور کند و وقتی کار رانمی تواند انجام دهد سر شکسته می شود یکی از نشانه های خود آگاهی کودکان، بالا رفتن مخالفت آنان با تقریباً تمام توصیه های والدین است معمولاً در این مرحله خیلی منفی هستند.

گسترش خود: این مرحله در طول ۴ تا ۶ سالگی نمایان می شود در این مرحله کودکان اشیاء و افرادی را که بخشی از زندگی آنها هستند را تشخیص می دهند و معمولاً با دارایی هایشان دل مشغولی پیدا می کنند خیلی خود محور می شوند البته گسترش خود در نخستین مراحل تحول خود خواهانه است ولی در مراحل بعدی غیر خود خواهانه است.

خود انگاره: کودکان در کنار گسترش خود به تدریج صاحب خود انگاره می شوند و خود انگاره های واقعی و آرمانی از خود و رفتارشان تشکیل می دهند و از انتظارات خشنود کننده یا ناکام کننده والدین آگاه میشوند. به نظر آلپورت خود انگاره دو مولفه دارد: ۱- نقش هایی که باید ایفا کنیم ۲- آینده ای که آن را جستجو می کنیم. خود انگاره به تدریج و همپای وجدان شکل می گیرد و بچه ها یاد می گیرند چه کاری را باید انجام بدهند و چه کاری را نباید انجام دهند.

خود به عنوان عامل کنار آمدن عقلانی: این مرحله در طول ۶ تا ۱۲ سالگی شکل می گیرد کودکان به تدریج تامل و تفکر را شروع می کنند برای کنار آمدن با مشکلات روش هایی پیدا می کنند و از آموختن مهارت هایشان به ویژه از آموختن مهارت های عقلانی لذت می برند و برای حل مسائل روزمره از عقل و منطق استفاده می کنند.

تلاش نفسانی: این مرحله در طول نوجوانی شکل می گیرد تلاش نفسانی یک رفتار ایگویی است که در آن شخصیت به طور یکپارچه دنبال اهداف اصلی می رود تلاش نفسانی با شکل گیری وجدان رابطه ترکیبی دارد وجدان کودک بر اساس ترس از تنبیه پایه ریزی شده است کودکان ارزش ها و معیارهای والدین را درونی می کنند و وقتی آنها را نقض می کنند دچار احساس گناه می شوند اما به تدریج که آن ها بزرگ می شوند وجدان آنها وظیفه ای می شود اطلاعات از معیارهای بیرونی در این مرحله راه را برای اصول و قواعد درونی و خود خواسته هموار می کنند در این مقطع ارزش های خود شخصی و خود انگاره او رفتار را هدایت می کنند و نوجوان طرح ریزی هدف ها و برنامه های بلند مدت را آغاز می کنند



بزرگسالی: بزرگسالان سالم و پخته ای که از لحاظ کارکردی خود مختار هستند از انگیزه های کودکی مستقل اند آنها در زمان حال به صورت منطقی عمل می کنند و آگاهانه سبک زندگی خود را به وجود می آورند به نظر آپورت در بزرگسالی خود به عنوان عامل دانستن عمل می کند و جنبه های نفس همگی همچنان متحول می شوند و جدا از هم کار نمی کنند (نادی، ۱۳۸۹). کنترل نیز با توجه به الگوهای رشد، تحقیقاتی در زمینه «روند های سنی» انجام داده است که شامل انواع صفات و رابطه سطوح کلی آنها با هر یک از مراحل رشد است یعنی نوع صفات و سطح کلی آنها، با هر یک از مراحل رشد مرتبط و پیوسته است.

مراحل رشد شخصیت از نظر کتل:

دوره طفولیت: از تولد تا شش سالگی را در بر می گیرد در این زمان کودک تحت تاثیر والدین و دیگر اطرافیان قرار دارد در این زمان تجربه از شیر گرفتن و آموزش استفاده از توالت قرار دارد در این زمان نگرشهای اجتماعی همراه با خود و فراخود، احساسهای امنیت و ناامنی، نگرشها نسبت به صاحبان قدرت و گرایشهای احتمالی به سمت روان رنجور به وجود می آیند.

کودکی: از ۶ تا ۱۴ سالگی را در بر می گیرد در این مرحله کودک به تدریج استقلال از والدین پیش می رود و همچنین همانند سازی با همسالان به تدریج افزایش می یابد.

نوجوانی: نوجوانی از ۱۴ تا ۲۳ سالگی را در بر می گیرد در این سنین نوجوانان تعارض های مربوط به تمایل به استقلال، ابراز وجود، میل جنسی را تجربه می کنند ممکن است مشکلات هیجانی و گرایش به بزهکاری در آنها پدید آید.

پختگی: سنین بین ۲۳ تا ۵۰ سالگی را در بر می گیرد. این مرحله از لحاظ شغل، زندگی زناشویی و موقعیت های خانوادگی عموماً مرحله ثمر بخش است ثبات هیجانی در این سنین افزایش می یابد.

اواخر پختگی: سنین بین ۵۰ تا ۶۵ سالگی را در بر می گیرد در این شخصیت را در پاسخ به تغییرات مادی، اجتماعی، روانشناختی شامل می شود در این سنین توان جسمانی و سطح سلامتی جسمی فرد کاهش می یابد در این سنین ممکن است فرد ارزشهای خود را ارزیابی مجدد کرده و خود تازه ای را جستجو کند.

پیری: دوران پیری از ۶۵ سالگی به بعد را شامل می شود این دوران سازگاری با انواع فقدانها را در بر می گیرد از دست دادن کار، از دست دادن همسر یا خویشاوندان، احساس تنهایی و... مسائلی است که فرد را با چالش روبرو می کند.

محور سوم شخصیت بهنجار یا نابهنجار در نظریه صفات:



در دیدگاه طرفداران نظریه صفات شخص به هنجار یا پخته از لحاظ کیفی با شخص نابهنجار یا ناپخته فرق دارد چرا که پخته شدن شخصیت زمان بر است و حفظ آدم های بزرگسال (بالغ) می توانند به تحقق خود نزدیک شوند تغییر و تحولات همیشه آسان و یکنواخت نیستند بلکه ناگهانی منقطع هستند. آلپورت مکانیسم دفاعی فروید را قبول داشت اما استفاده کور کورانه و افراطی از این روش ها را نشانگر شخصیت نابهنجار یا ناپخته می دانست وی پس از شناخت تفاوت های روان نژد ها و سالم ها بررسی افراد بالغ را برگزید. از این رو می توان قاطعانه گفت که نظام آلپورت کاملا متوجه انسان است به نظر او آدم پخته کسی است می تواند از اتکای افراطی به انگیزه های قبلی بدهد. به عبارتی کودک در ابتدا تولد خود را به صورت کل می بیند و قادر به تمایز خود با دیگران و اشیاء نیست. اما زمانی که کنش های سطح بالاتر شکل گرفت فرد خود را از دیگران متمایز احساس می کند و به تدریج آمادگیهای شخصی او برای رشد افزوده می شود در این مرحله کنش های متمایز شخصیت با یکدیگر انسجام می یابد یعنی از یک سو انسجام در شخصیت به وجود می آید و از سوی دیگر فرد به توانایی متمایز کردن خود با دیگران می رسد. آلپورت انسجام و یکپارچگی شخصیت را پختگی روانشناختی نامید (دارابی، ۱۳۸۸).

هفت معیار پختگی، دیدگاه آلپورت را در باره ویژگیهای خاص شخصیت سالم نمایان می سازد:

۱- گسترش مفهوم خود: هنگامی که انسان بالغ پخته می شود توجهش به بیرون از خود معطوف می گردد اما داشتن رابطه با چیزی یا کسی فراسوی خود (از قبیل شغل) به تنهایی کافی نیست انسان باید نقشی مستقیم و کامل بیابد و آدمی خود را با فعالیت گسترش دهد هر چه شخص با فعالیتها، مردم و اندیشه های متنوع تری در ارتباط باشد سلامت روان بیشتری می یابد این فعالیتها به دامنه های گسترده حس خود منجر می شود.

۲- ارتباط صمیمانه خود با دیگران: آلپورت میان دو گونه ارتباط صمیمانه با مردم فرق گذاشته است، او توانایی صمیمی بودن و دلسوز بودن را مطرح می کند شخصی که از نظر روانی سالم است می تواند به همه نزدیکانش صمیمیت نشان دهد این توانایی حاصل پرورش کامل مفهوم گسترش خود است که شخص به فرد محبوب خود احساسی اطمینان بخش می دهد و به آسودگی و شادمانی اوبه اندازه خویش اظهار علاقه می کند. دلسوزی دومین نوع ارتباط صمیمانه، لازمه اش درک وضعیت واقعی بشر و احساس همبستگی با مردم است.

۳- امنیت عاطفی: شخصیتهای سالم می توانند همه جنبه های هستی خود، از جمله نقاط ضعف و کاستیهای خود را بپذیرند، بدون آنکه فعل پذیرانه تن به آنها بدهند. شخصیت های بالغ بی آنکه زندانی هیجانها و عواطف خویش باشند یا آنها را پنهان کنند می



توانند عواطف بشری را بپذیرند. آلپورت خصیصه دیگر امنیت عاطفی را مدارا با ناکامی خوانده است که نمایانگر واکنش شخص در برابر فشارهایی است که بر خواسته‌هایش وارد می‌آید و سدهایی که در برابر آرزوهایش ایجاد می‌شود.

۴- ادراک واقع بینانه: اشخاص بالغ بر پایه ادراک یا تجربه‌ها شخصی، همه مردمان و تمامی موقعیتها رانیک بابدنمی پندارند و واقعیت را همان گونه که هست، می‌پذیرند.

۵- مهارت و وظایف: آلپورت بر اهمیت کار و غرق شدن در آن تاکید فراوان داشته است، ضمن داشتن مهارت مورد نیاز و مناسب، باید این مهارت‌ها را به شیوه‌ای صمیمانه و مشتاقانه به کار برد و از خود از هر جهت مایه گذاشت.

۶- عینیت بخشیدن به خود: شناخت کافی از خود، مستلزم بصیرت داشتن به آنچه شخص می‌پندارد هست و آنچه واقعاً هست، هرچه این دو تصویر به هم نزدیکتر باشد فرد بالغ تر است شخص سالم برای اینکه بتواند تصویری عینی از خود داشته باشد به عقاید دیگران راجع به خودش با گشاده رویی می‌نگرد.

۷- فلسفه وحدت زندگی: آلپورت، انگیزش و وحدت زندگی را جهت داشتن خواننده است جهت داشتن، همه جنبه‌های زندگی شخص را به سوی هدف‌ها هدایت می‌کند و به او دلیلی برای زیستن می‌دهد و وجدان اخلاقی نیز به فلسفه وحدت زندگی منجر می‌شود (سیاسی، ۱۳۷۹).

بنا بر این برای آلپورت پختگی روانشناختی عبارت است از افزایش تنش و جهت یابی رفتار به سوی کامل شدن این گونه رفتارها حالت دفاعی ندارند که از این جهت شبیه روانشناسان انسان گرا مثل راجرز مازلو فکر می‌کند (سیاسی، ۱۳۷۹). رسیدن به مرحله پختگی روانشناختی و یا رشد سالم شخصیت نیازمند شرایط و موقعیت‌هایی است و مراحل رشد که قبلاً به آن اشاره شد، زمانی به وجود می‌آیند که والدین با کودک رابطه گرمی داشته باشند و کودک را بپذیرند. اگر این شرایط حاکم نباشد افراد از خود پر خاشاگری، حسادت و وابستگی نشان خواهند داد. و در رشد مراحل بالای شخصیت دچار آسیب دیدگی خواهند شد در چنین حالتی برای کاهش تنش حاصله تلاش خواهند کرد و این هدف (کاهش تنش) برای آنان مهم تلقی خواهد شد در این شرایط انسان به واکنش‌های دفاعی متوسل می‌شود و از خود یا سلف خویش آگاهی اندکی خواهد داشت آلپورت چنین افرادی را بیمار تلقی می‌کند که نیازمند درمان هستند.

محور چهارم شیوه مطالعه انسان

به اعتقاد آلپورت که منحصر به فرد بودن، یکتایی و بی‌همتایی آدمیان سنگر زیر بنای نظریه او در باره شخصیت است از آزمایش‌هایی که با حیوانات مختلف مانند موش و میمون و جز آن صورت می‌گیرد، نمی‌توان برای انسان نتیجه‌گیری کرد



حسابهای آماری، انحراف استاندارد، هوش بهر... برای توصیف شخصیت آدمی ملاکهای ناچیزی هستند. تحلیل عوامل نمی تواند اطلاع صحیحی از شخصیت بدست بدهد زیرا آنچه را که در عملیات آماری می گذارند او همان را پس می دهد.

آپورت برای شناخت شخصیت، صفات را مهمترین معیار می داند و معتقد است به اینکه هر فردی را با دسته مخصوصی از صفات باید مورد بررسی و مطالعه و توصیف قرار داد این دسته از صفات نمی تواند به کار شناخت و توصیف فردی دیگر برود، به عبارت دیگر نمی توان عده معینی از صفات را برگزید و چنین پنداشت که با آنها می توان همه آدمیان را مورد بررسی قرار داد و توصیف نمود به اعتقاد آپورت در بررسی شخصیت توسل به یک روش نتیجه درست حاصل نمی کند، با ید روشهای مختلف را مورد استفاده قرار داد شناخت شخصیت کسی بدون مطالعه تاریخ زندگی و شرح حال و خلاصه بدست آوردن اطلاعات کافی مربوط به او میسر نخواهد بود. آپورت روشهای غیر مستقیم چون روشهای برون افکنی در باره شخصیت افراد بهنجار که رفتاری مبتنی بر انگیزهای معلوم و معقول مفید نمی داند و روشهای مستقیم چون مصاحبه و پرسش نامه را مناسبتر می داند. برخلاف آن فرد نابهنجار که رفتارش بر پایه انگیزهای ناخود آگاه استوار است و به کار بردن تستهای برون فکنی با او بسیار بجا خواهد بود (سیاسی، ۱۳۷۹).

کنتل معتقد است اگر بحث از شخصیت نتواند چیزی را به اثبات برساند و اندازه بگیرد و به حساب در آورد باید نامش را فلسفه یا هنر گذاشت، نه نظریه شخصیت در روانشناسی (کنتل، ۱۹۶۶) وی در برخورد با پیچیدگیهای رفتار انسان بر این باور است که باید به جای پژوهش نامنظم و یا استفاده از روشهای بسیار دقیق، به خود آگاهی مبتنی بر روش شناسی برسیم. علاوه بر این کنتل معتقد است که باید ارتباط بین روشهای تحقیق و نظریه برقرار کنیم. نظریه باید بر اندازه گیری مبتنی باشد، ولی اندازه گیری هم باید با معنی باشد.

کنتل از میان روشهای مطالعه شخصیت سه روش را مشخص می کند. روشهای دو متغیره، چند متغیره و بالینی. کنتل از روشهای دو متغیره انتقاد می کند که توجه به روابط دو متغیره نشانه رویکردی ساده انگارانه-جزء نگر است در حالی که رفتار انسان پیچیده بوده و بیانگر تعامل متغیرهای زیادی با یکدیگر است. همچنین پس از درک ارتباط دو متغیره، مسئله ارتباط این متغیرها با متغیرهای بسیار دیگری که در رفتار انسان موثرند باقی می ماند و در پی درستکاری متغیر مستقل پژوهشگر باید بسیاری از موضوعاتی که اهمیت زیادی دارند کنار بگذارد در تحقیقات چند متغیره محقق ارتباط درونی چند متغیره را بطور همزمان مطالعه می کند و متغیرها را دستکاری نمی کند و منتظر وقوع تجربه به صورت طبیعی می ماند و سپس روش تحلیل عاملی برای استخراج روابط علی و سایر روابط معنی دار استفاده می کند. روش بالینی امکان مطالعه رفتارهای مهم در حین وقوع را می دهد و می توان در پی قانونمند کردن کل ارگانیسم و کنش آن بود محققان بالینی و چند متغیره به رویادهای کلی و یکپارچه علاقمندند و هر دو به الگوهای پیچیده رفتار به صورت طبیعی توجه نشان می دهند و می خواهند



به درک کلی از شخصیت انسان برسند و از فرایندهای مجزا یا دانسته های پراکنده دوری می کنند باین تفاوت که در روش بالینی از شهود برای سنجیدن متغیرها و از حافظه برای پیگیری رویدادها استفاده می شود اما در روش چند متغیره از شیوه منظم و تحلیل آماری کتل از سه منبع برای داده ها استفاده کرد ۱- داده های نوع L (مربوط به پرونده های زندگی و رفتارهای انسان در موقعیتهای روزانه) ۲- داده های نوع Q (داده های پرسشنامه ای) ۳- داده های نوع OT (داده های آزمون عینی). کتل در آغاز با تحلیل داده های ل و با ۱۵ عامل که قسمت اعظم شخصیت را در بر می گیرد شروع کرد سپس بر آن شد که آیا از طریق داده های Q می توان عوامل دیگری را پیدا کرد با تحلیل عوامل در پی آن بود که کدام سوالات با دیگر همخوانی دارد و نتیجه پرسشنامه ۱۶ عاملی شخصیت کتل به دست آمد وی با استفاده از نتایج تحقیقات خود در آزمونهای عینی ۲۱ صفت عینی را شناسایی کرد. دلیل کتل برای وجود این صفات: ۱- نتایج حاصل از تحلیل عوامل انواع مختلف داده ها ۲- دستیابی به نتایج مشابه در فرهنگهای مختلف ۳- دستیابی به نتایج مشابه در بین گروههای سنی ۴- سود مندی این صفات در پیش بینی رفتار در محیطهای طبیعی ۵- وجود شواهد معنی دار زیستی در بسیاری از صفات (پروین، ۱۳۷۴). آیزنگ نیز مانند کتل برای دست یافتن متغیرها، با عوامل اصلی شخصیت در تحقیقات خود روش تحلیل عوامل را به کار برد. با این تفاوت، کتل تحلیل عوامل را به صورت اصلی و معمولی آن به کار برد در صورتی که آیزنگ در این روش تصرف کرده و آن را به صورت خاصی در آورده و نامش را (تحلیل معیار) گذاشته است فرق دیگر که بین کتل و آیزنگ این است که آیزنگ در تحقیقات خود سه متغیر با عامل اصلی به دست می دهد در صورتی که عده متغیرها که کتل به آنها می رسد از ۱۶ تا ۲۱ عامل و گاهی بیشتر است و از طرفی کتل ترجیح می دهد در سطح صفات کار کند در حالی که آیزنگ از تحلیل عوامل برای تیپ شناسی استفاده کند (سیاسی، ۱۳۷۹).

محور پنجم موضوع دیدگاه صفات در برابر سایر دیدگاهها:

چنانکه در محور اول به منظور شناخت ماهیت انسان نظریات مختلف درمفروضه های اساسی مورد بررسی قرار گرفتند. برای مطالعه همه جانبه انسانها، می خواهیم بدانیم که شبیه چه هستند چطور چنین شده اند و چرا به شکل فعلی رفتاری می کنند بنابراین به نظریات شخصیت از این منظر که برای سوالات چه چیز، چطور و چرا چه پاسخی ارائه می دهند مورد بررسی قرار می گیرد. لذا در جدولی که ارائه خواهد شد نظریه صفات را با سایر نظریات با توجه به مفاهیمی که برای پاسخگویی به سوالات چه چیز (ساختار)، چرا (فرایند) و چطور (نمورشد) مورد مقایسه قرار می گیرد و در ادامه آسیب شناسی روانی و شیوه اصلاح آسیب شناسی ارائه می گردد.

تعریف انسان: نظریات شخصیت با توجه به برداشتی که از ماهیت انسان دارند و چارچوبی که نظریه خود را بر آن بنا کرده اند تعریفی متفاوت از انسان ارائه می کنند چنانکه نظریه روان کاوی انسان رانظامی از انرژی، نظریه انسان گرایی او را موجودی



خود شکوفا، نظریه شناختی انسان را دانشمند، نظریه رفتارگرا اوراپاسخ دهنده به تقویت های محیطی و نظریه صفات انسان را مجموعه ای از صفات معرفی می کند.

ساختار: مفاهیم ساختاری به این اشاره دارد که نظریات چه چیزی را توصیف می کنند و در واقع مفاهیم ساختاری، استخوان بندی یک نظریه را نشان می دهد. نظریه ها نه تنها از لحاظ محتوا این واحد ها از یکدیگر متفاوتند بلکه از نظر سطح انتزاع و پیچیدگی ساختار سازمانی نیز با هم فرق دارند. واحد های ساختاری نظریه فریود در سطح بسیار بالایی از پیچیدگی قرار دارد. انسان نمی تواند نهاد، خود و فراخود و یا هشیار، نیمه هشیار یا نا هشیار را مشاهده کند. واحد های ساختاری به کار رفته توسط راجرز و جورج کلی دارای سطح انتزاعی کمتری هستند. واحدهای ساختاری کنترل از لحاظ سطح انتزاع از یکدیگر متفاوت است و در آن انتزاع صفات پایه، بیشتر از صفات رو ساختی است. در پایین ترین سطح انتزاع، واحدهای ساختاری مهمی وجود دارند که به وسیله نظریه پردازان یادگیری و به منظور توصیف رفتار یا پاسخ به کار رفته اند.

فرایند: در مورد نظریه های شخصیت، فرآیند (چرایی رفتار) می تواند یکی از مفاهیم عمده وجه تمایز آنها باشد. از این رو می توان نظریات شخصیت را از نظر مفاهیم پویا و انگیزش مورد استفاده در توجیه رفتار نیز با هم سنجید بسیاری از نظریه های انگیزش، به تلاش انسان در کاهش تنش توجه دارند تاکید بر کاهش تنش، به وضوح، در نظریه روانکاوی، نظریه کنترل و رویکرد هال از نظریه رفتارگرایی دیده می شود از فریود، تلاش انسان در جهت بیان ارضای غرایز جنسی و پر خاشگرایی و در نتیجه در جهت کاهش تنش است که با این غرایز مرتبط است. از نظر کنترل، انسان در جهت بیان آمادگی های ذاتی و نیروهای مرتبط با آن هدایت می شود به نظر هال، دالاردومیلر، تقویت، با ارضای سائقه های اولیه و ثانویه همبسته شده و در نتیجه به کاهش تنش هایی منجر می شود که از سائق سرچشمه می گیرد نظریه راجرز، در قالب الگوی انگیزش، بر این باور است که انسان اغلب در جستجوی تنش است و معتقد است که افراد در جستجوی خود شکوفایی هستند و در ضمن تمایل دارند رشد کنند و استعداد های درونی خود را، ولوبه قیمت افزایش تنش به منصف ظهور برسانند. راجرز تاکید بسیار زیادی بر نیروی انگیزش سوم یعنی ثبات و هم خوانی نیز دارد ثبات و همسانی به مفهومی که مورد نظر راجرز است به معنی سازگاری و انطباق بین خود و تجربه است. از نظر جورج کلی، که او نیز بر ثبات تاکید دارد، متغیرهای درگیر در این موضوع از متغیرهای راجرز متفاوت است. به نظر جورج کلی، بسیار مهم است که استنباطهای افراد با یکدیگر سازگاری و همسانی داشته باشند تا پیش بینی های انجام شده در مورد یکی از آنها، موجب منتفی شدن پیش بینی های مفاهیم دیگر نشود. همینطور بسیار مهم است که این پیش بینی ها، با تجارب خود همسان باشند. به عبارت دیگر رویدادهایی که اتفاق می افتد موجب تائید و معتبر کردن نظام استنباطی فرد می شود.



رشد و نمو: در نظریه های شخصیت، رشد و نموبه مفاهیم ساختار و فرآیند مربوط می شود هر تغییری از رشد و نمو، چگونگی تغییر در ساختار، از نوزادی تا بلوغ و همینطور چگونگی رشد مربوط به فرایند را باید توضیح دهد. در واقع، هیچ یک از این نظریه ها، به ابعاد مختلفی که موجب رشد و نمو می شود توجه کافی نکرده اند. کنترل از نظریه پردازانی صفات کار بسیار با اهمیتی در مورد تاثیر وراثت و محیط، روند های سنی در رشد شخصیت انجام داده است. نظریه روان کاوی به نقش عوامل زیستی و محیطی در رشد شخصیت توجه کرده است ولی در اغلب موارد این نقش به صورت حدس و گمان است. باعث تاسف است که راجرز و کلی حرف زیادی در این مورد نزده اند سرانجام اینکه، اگر چه نظریه پردازان یادگیری تلاش کرده اند تا فرآیند های را تفسیر کنند که از طریق آنها تاثیرات فرهنگی، طبقاتی و خانوادگی منتقل شده است، در مورد تاثیر عوامل زیستی، غفلی جدی شده است البته در حال حاضر، نظریه پردازان شناختی، سهم مهمی در این مورد به عهده گرفته اند.

آسیب شناسی: در تبیین جنبه های مختلف رفتار انسان، یک نظریه کامل شخصیت باید توضیح دهد که چه نیرو هایی باعث آسیب روانی در فرد می شود. البته مفهوم تعارض، مفهوم اساسی در تعدادی از این نظریه ها است. این موضوع به روشن ترین وجه در نظریه روان کاوی مصداق پیدا می کند به نظر فروید، آسیب روانی وقتی اتفاق می افتد که امیال غریزی نهاد، با کارکرد خود در تعارض قرار گیرند اگر چه راجرز بر اهمیت تعارض تاکید ندارد. مشکل عدم همخوانی را می توان با تعارض بین تجربه و خود پنداره توضیح داد. نظریه رفتار گرایی نیز تجربه گرایی الگوهای ناسازگارانه اشاره دارد و تعارض در هدف ها و یا تضاد در باورها و انتظارات در این نظریه قابل تعمق است.

تغییر: هر نظریه باید روش های روان درمانی یا شیوه هایی برای اصلاح وجود آسیب شناختی رفتار ارائه کند. نظریه روان کاوی، با تاکید بر تغییر در رابطه بین ناهشیار و هشیار و بین نهاد و خود، توجه خود را به خصوص به تغییر در ساختار معطوف کرده و به تاثیر کیفیت روابط انتقالی و تاثیر آن در تغییر توجه نمود ه است. جورج کلی با تحلیل روان درمانی به عنوان بازسازی روانی زندگی به اهمیت وجود جوی آکنده از آزمایشگری و حالت پذیرندگی در تغییرات اشاره می کند در مقابل توجه راجرز شدیداً به شرایطی که موجب ایجاد این تغییر می شود از جمله همخوانی، پذیرش مثبت و غیر مشروط و درک همدلانه به منظور تغییر خود آرمانی و نا همخوانی خود توجه نمود ه است در نظریه رفتارگرا به فرایند های یادگیری از جمله خاموش سازی، یادگیری اکتزاقی، تقویت مثبت، شرطی سازی تقابلی و تقلید در جهت تغییر تاکید دارد.

نظریه	تعریف انسان	ساختار	فرایند	نمو و رشد	آسیب شناسی	تغییر
-------	-------------	--------	--------	-----------	------------	-------



روانکاوی (فروید)	نظامی از انرژی	نهاد، خود، فراخ ود ناهشیار، نیمه هشیار و هشیار	غرایز مرگ و زندگی؛ ضطراب و مکانیسم دفاعی	نواحی شهوترا؛ مراحل رشد دهانی، مقعدی و احلیلی، عقده اودیپ	میل جنسی دوره ی کودکی، تثبیت و برگشت، تعار ض، نشاته ها	انتقال، حل تعارض، هرج انهدا باشد خو د نیز خواهد بود
انسان گرایی (راجرز)	موجودی خودشکوفای	خود، خود آرمای ی	خودشکوفای یی؛ همخوانی ، خود و تجرب به؛ عدم همخوانی و تحریف اهداف دفاعی	همخوانی و خودشکوفایی در مقابل عدم همخوانی و حالت دفاعی داشتن	حفظ خویشتن با استفاده از مکانیسمهای دفاعی، عدم همخوانی بین تجربه و خود پندار	جودرمانی: هم خوانی، توجه مثبت و غیر مشروط و درک همدانه
شناختی (جورج کلی)	موجودی دانشمند	استنباط ها	فرایندها و هدا یت آنها از طریق پیش بینی رویدادها	افزایش پیچیدگی و وضوح نظام استنباطی	کارکرد مختل نظام استنباطی، تعار ض در هدفها، تضاد ر باورها و انتظارا ت	بازسازی روانی زندگی، حال ت پذیرندگی درمان بانقش تثبیت شده
صفات (کنل)	مجموعه از صفات	صفات	صفات پویا؛ آمادگی ای ذاتی، احسا سات	روندهای سنی	توارث و محیط، تعارض ، اضطراب	تغییر در ساخ تار صفات



خاموشی، یاد گیر ی افتراقی، شرط ی سازی تقابلی، تقوی ت مثبت، حسا سیت زدایی منظم، تغییر فتار	الگوهای ناسازگارانه، یاد گرفته شده پاسخ	تقلید؛ برنامه های تقویت و تقریبهای متوالی	شرطی شدن کلاسیک، شرطی شدن وسیله ای، شرطی شدن عامل	پاسخ	پاسخ دهنده به تغییرات محیطی	نظریه ی یادگیری
--	--	---	--	------	--------------------------------	--------------------

خلاصه ی عمده ترین مفاهیم نظری و کاربردی دیدگاه ها (پروین، ترجمه ی جوادی و کدیور ۱۳۷۴)

محور ششم کاربردهای بالینی نظریه صفات

اصل مورد نظر کتل در آسیب شناسی روانی، دست یابی به تفاوت های ملموس و آشکار بین افراد عادی و گروه های مختلف بیماران است. مهمترین جنبه رویکرد کتل این است که وی تلاش نمود تا عوامل مربوط به کل افراد جامعه را به طور آزمایشی مشخص کند و سپس کوشید تا انواع مختلف آسیب های روانی را با توجه به الگو های نمرات بدست آمده از این عوامل توصیف نماید. کتل اعتقاد داشت که درمان موفق در مورد اختلالات روانی مبتنی بر سنجش صفات شخصیتی است که نه تنها نیمی را برای تشخیص فراهم می کنند بلکه همچنین توضیحی در مورد انواع عوامل سرشتی موثر در رفتار هستند (کتل، ۱۹۶۱). وی بیان می کند ابزارهای اندازه گیری معتبر و پایا می تواند به متخصص بالینی در قضاوت بستر درباره روش های درمانی کمک کند. این قضاوت می تواند به وسیله ارزیابی شخصیت مراجع قبل و بعد از مداخله درمانی و توجه به میزان تغییرات رفتاری انجام شود.

تکنیک p به عنوان بهترین روش برای ارزیابی دقیق تغییرات راجع در طول درمان پیشنهاد شده است. در این تکنیک مراجع در موقعیت های مختلف مورد آزمون قرار می گیرد تا صفات یگانه او مشخص شود. به اعتقاد کتل تمام طول درمان باید



مبتنی بر اندازه گیری دقیق باشد و در کنار آن مشاهده بالینی دقیق نیز مورد استفاده قرار گیرد اما همواره در کنار آزمون کتل بسیاری از عقاید فروید را می پذیرد اما او اعتقاد دارد یک درمان مبتنی بر اظهار نظر شخصی و نه بر اساس اندازه گیری می تواند در طولانی مدت خطری جدی به شمار آید (همان منبع).

به وسیله بازسازی مجدد تجارب، مراجع می تواند در یک موقعیت بستر واکنشهای هیجانی خود را مجدداً ارزیابی کند و سر انجام جنبه های منفی رفتارش را تغییر دهد به اعتقاد کتل درمان رفتار نابهنجار مبتنی بر این است که فرد پاسخ های جدیدی را در مقابل محرک های تهدید کننده بیاموزد. بنابر این او بصورتی محدود ارزش رویکردهای درمانی که از تحلیل گذشته استفاده میکنند (برای مثال روان تحلیل گری) و رویکرد شرطی سازی مجدد مثل رفتار درمانی رامی پذیرد (رایکمن، ۱۳۸۷) به اعتقاد کتل روش های اندازه گیری باید بر تمامی ساختار های صفات شخص متمرکز باشند ما نه می توانیم به سادگی بر روی تجارب آسیب زا و نه بر روی محدودیت های معین و نه بر حوزه های خاص تغییر رفتار تمرکز کنیم. به اعتقاد کتل متخصص باید محدوده کاملی از عوامل شخصیتی سرشتی را که محدوده عملکرد شخص را تعیین می کنند و ترکیب پیچیده ای از صفات و احساساتی که الگو های رفتار را تحت تاثیر قرار می دهند را در نظر بگیریم بنابراین ما به روش های اندازه گیری که ساختار های زیر بنای پیچیده را ارزیابی کند نیاز داریم در نتیجه برخی از انواع درمان وابسته به این که چه نوع عواملی باعث نوع خاصی از روان رنجوری ها یا روان پریشی ها شده اند نسبت به سایر درمان ها موثر تر خواهد بود برای مثال در روان پریشی هایی که مبتنی بر تعداد زیادی از عوامل سرشتی هستند درمان ممکن است شامل استفاده از داروها، شوک الکتریکی و جراح مغزی باشد.

از طرف دیگر در روان رنجوری های معینی درمان می تواند با تحلیل رویا و بازسازی تجارب آسیب زا شروع شود و جایی که مشکلات خفیف وجود دارند که وابسته به عوامل ارثی نیستند رفتار درمانی می تواند موثر باشد بنابراین کتل رویکردی التقاطی نسبت به درمان دارد اما او معتقد است همه درمان ها باید بر روش های اندازه گیری قوی مبتنی باشد (کتل، ۱۹۶۱)

نتیجه گیری:



با وجودی که اغلب روانشناسان قبول دارند که می توان مردم را برحسب ویژگیهای شخصیتی شان توصیف کرد اما نظریه پردازان همچنان به بحث در مورد تعداد ویژگیهای اصلی سازنده شخصیت انسان ادامه می دهند و درحالی که نظریه صفات منکر انگیزه های زیستی و انگیزه های ناخود آگاه نیست و دارای واقع بینی هایی است که برخی دیگر از نظریه های شخصیت مانند نظریه روانکاوی شخصیت فروید فاقد آن هستند و همچنین تاکید بر تحقیقات و داده های مختلف چون تحقیقات آزمایشگاهی و مشاهدات طبیعی و پرسشنامه نیز از نقاط قوت آن به حساب می آید اما دارای نقاط ضعفی نیز هست .

برخی از متداول ترین انتقاداتی که به نظریه صفات می شود براین واقعیت تمرکز دارد که ویژگیها غالبا پیش بینی های ضعیفی برای رفتار هستند و درحالی که یک فرد ممکن است امتیاز بالایی در ارزیابی یک ویژگی خاص به دست آورد اما او شاید همیشه و تحت هر شرایطی به همان شیوه رفتار نکند. مثلا پسر جوانی در عامل سلطه گری پرسش نامه ۱۶F نمره بالای به دست آورده ممکن است در رابطه با هم در سانس نقش سلطه گرانه داشته باشد ولی در رابطه با والدین و آموزگاران خود چنین نباشد. ممکن است وی حتی با همسالان خود نیز در بعضی شرایط پرخاشگر و در بعضی دیگر مطیع و آرام باشد. بعد ها خواهیم دید آزمونهایی که برای سنجش صفات ساخته شده اند به آن اندازه که روانشناسان انتظار داشتند قدرت پیش بینی رفتار را نداشته اند برای پیش بینی رفتار لازم است بدانیم که چگونه ویژگیهای شخصیتی افراد از قبیل گرایش به مردم پرخاشگری، اضطراب و مانند آن تحت تاثیر شرایط خاص محیط قرار می گیرند نتایج تحقیقات نشان می دهد که تعامل بین تفاوت های فردی و متغیرهای محیط مهمترین عامل است.

انتقاد دیگر اینکه نظریه صفات مشخص نمی سازد که چگونه و چرا تفاوت های شخصیتی افراد شکل می گیرد و یا پدید آید. اگر چه در مطالعه شخصیت رویکرد صفات یک روش عینی و علمی به نظر می رسد ولی در کاربرد آن به مشکلاتی برمی خوریم. عامل های شخصیتی حاصل از این پژوهش اغلب بستگی دارد به نوع داده هائی که مورد تحلیل قرار میگیرند (مانند رتبه بندی توسط خود شخص در مقابل رتبه بندی شخص توسط دیگری) و همچنین به شیوه خاص تحلیل عوامل در آن پژوهش .

منابع

National Conference on Future Studies, Humanities and Development

کنفرانس ملی آینده پژوهی علوم انسانی و توسعه

FHD2015.ir



شیراز مهرماه ۱۳۹۴

۲- دارابی، جعفر، نظریه های روانشناسی شخصیت رویکرد مقایسه ای، تهران، آبیژ، ۱۳۸۸

۳- دوان شولتز- سیدنی الن شولتز- نظریه های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، ویرایش، ۱۳۸۷

۴- ریچارد، رایکمن، نظریه های شخصیت، ترجمه مهردادفیزوزبخت، ارسباران، ۱۳۸۷

۵- سیاسی، علی اکبر، نظریه های شخصیت یا مکاتب روان شناسی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹

۶- نادى، آذر، خلاصه مباحث اساسی روانشناسی شخصیت، پردازش، ۱۳۸۹

۷- هیل وزیگلر، نظریه های شخصیت، ترجمه علی عسگری، ساوه، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۹

1-Allport,G,pattern and Grwth inpersonality Newyork.Holt,Rinehat and Wiston,1961

2-Allpot,G,The open system in personality Theory Journal of Abnormal and social,1960

3-Cattell,R,B,Hand book of Multivariate Experimental Psychology Chicago:Rand Mcnally,1966